

مجله علمی - پژوهشی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان

دوره دوم، شماره بیست و چهارم و بیست و پنجم

بهار و تابستان ۱۳۸۰، صص ۹۰ - ۷۳

بررسی دیدگاه دایمت در مورد رابطه «نقش سمانتیکی» و «معنی» در نظریه دلالت فرگه

دکتر سید محمد علی حجتی*

چکیده

مایکل دایمت با استفاده از نقش سمانتیکی (معنی شناسی) الفاظ سعی در توضیح نظریه دلالت فرگه دارد. وی با تعریفی که از «نقش سمانتیکی» و نیز «معنی» ارائه می‌دهد، در نهایت آن دو را معادل یکدیگر دانسته و عقیده وی منجر به این می‌شود که جمله‌ای که دارای اسم فاقد مدلول است، به لحاظ داشتن معنی، دارای نقش سمانتیکی بوده و «نه صادق و نه کاذب» به عنوان ارزش سومی از ارزشها تلقی شود. رأی دایمت منجر به پذیرش منطق سه ارزشی خواهد بود و نمی‌توان آن را به فرگه، که قایل به منطق دو ارزشی است، نسبت داد.

واژه‌های کلیدی

نقش سمانتیکی، معنی، مدلول، نظریه دلالت، ارزش (صدق یا کذب)، منطق سه ارزشی، منطق دو ارزشی، اسم تهی، گوتلوب فرگه، مایکل دایمت.

مقدمه

در نظریه دلالت^۱ فرگه روابط لفظ و معنی^۲ و مدلول^۳ (یا مصداق) با یکدیگر از اهمیت خاصی برخوردار است.^۴ فرگه معتقد است که لفظ معنا را بیان می‌کند و معنا نیز به سهم خود معرفی‌کننده مدلول است و بدین ترتیب لفظ از طریق بیان معنی بر مدلول دلالت خواهد کرد (۲/ ص ۵۸). مثلاً، عبارت «نویسنده گلستان» معنایی را بیان می‌کند، یعنی مؤلف کتاب گلستان بودن، و این معنا معرفی‌کننده شخص منحصر به فردی است، یعنی سعدی؛ لذا عبارت بالا بر سعدی دلالت دارد.

مایکل دامت، بزرگترین شارح آثار فرگه، با مطرح کردن «نقش سمانتیکی» سعی در توضیح «نظریه دلالت» فرگه دارد و این کار را در راستای ارتباط نقش سمانتیکی با معنای یک عبارت دنبال می‌کند و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که برای متصف شدن یک جمله خبری به صدق یا کذب وجود نقش سمانتیکی کافی است. ما در این مقاله با دو مساله روبه‌رو هستیم: آیا تفسیر «نقش سمانتیکی» مطرح شده از جانب دامت را می‌توان به فرگه نسبت داد؟ و آیا در نظریه فرگه برای اتصاف یک جمله خبری به صدق یا کذب وجود نقش سمانتیکی کافی است؟ اجمالاً پاسخ ما به مساله اول مثبت و به مساله دوم منفی است: از آثار فرگه، اگر چه نه به تصریح، می‌توان معادل بودن نقش سمانتیکی را با معنی برداشت کرد. اما، برخلاف دامت، معتقدیم که از نظر فرگه وجود نقش سمانتیکی (یا معنا) برای متصف شدن یک جمله به صدق یا کذب کافی نیست و می‌باید مدلول (یا مصداق) عبارت نیز موجود باشد.

تفسیر دامت از نقش سمانتیکی

به عقیده دامت، فرگه لفظ "Bedeutung" را گاه به معنای دلالت^۵ به کار برده است و گاه به معنای مدلول و همین امر باعث می‌شود درک منظور اصلی فرگه از لفظ ذکر شده به آسانی صورت نپذیرد. دامت از نقش سمانتیکی و ارزش سمانتیکی به ترتیب برای توضیح دلالت و مدلول استفاده می‌کند، هر چند شخص وی نیز گاه این دو را به جای

1- Theory of Reference

2- Sense

3- Referent

۴- برای آشنایی بیشتر با نظریه دلالت فرگه و مفاهیم «معنی» و «مدلول» به منبع شماره ۱ و ۲ رجوع کنید.

5- Reference

یکدیگر به کار برده است! (4 / P. 208, 5 / P. 369). ما در اینجا صرفاً به نقش سمانتیکی خواهیم پرداخت.

دامت دو تعریف از نقش سمانتیکی ارائه می‌دهد که می‌توان آنها را تعاریف «الف» و «ب» نامید. تعریف «الف» چنین است: «مؤلفه دیگر [در نظریه دلالت فرگه] تلقی دلالت یک عبارت به عنوان نقش سمانتیکی آن بود، یعنی مشارکتی که آن عبارت در تعیین ارزش یک جمله دارد (نه فرآیندی که از طریق آن، مشارکت مذکور صورت می‌پذیرد، که مناسبتر است به عنوان ویژگی معنی محسوب شود)» (3 / P. 190-191)

سخن دیگری را از دامت در همان کتاب ملاحظه می‌کنیم که می‌تواند توضیحی باشد برای نشان دادن اینکه مشارکت در تعیین ارزش جمله، که در تعریف فوق از نقش سمانتیکی مطرح شد، در مورد اسم خاص و محمول به چه نحو است:

«نقش سمانتیکی یک اسم [خاص] تماماً عبارت است از تعیین شیئی که از آن صحبت می‌شود، یعنی آن شیئی که می‌توانیم به عنوان مسمای آن اسم معین کنیم: به همین ترتیب، نقش سمانتیکی یک محمول در گفتن چیزی است درباره هر شیء دلخواهی، یعنی در درست یا نادرست بودن نسبت دادن آن به هر شیئی...» (3 / P. 409).

سخن دیگری نیز از دامت ملاحظه می‌کنیم که در حالی که تأییدی از تعریف «الف» از نقش سمانتیکی را در بر دارد توضیح بیشتری در این خصوص بیان می‌کند:

«چه خواصی را لازم است به هر نوع از عباراتی که تشکیل دهنده جمله‌هایی هستند نسبت دهیم تا بتوان معین کرد، هر جمله‌ای صادق است یا خیر؟ می‌توان گفت خواصی که بدین ترتیب مشخص می‌شوند نقشهای سمانتیکی آن عبارات را معین می‌سازند. اگر به روال فرگه و روالی که معمولاً منطبق دانان از نظریه‌های سمانتیکی استفاده می‌کنند، فرض کنیم که نقش سمانتیکی هر عبارت را می‌توان در متناظر قرار داشتن چیزی از نوعی متناسب با آن بیان نمود، می‌توانیم آن چیز را که بدین ترتیب در تناظر با آن عبارت مورد نظر قرار می‌گیرد ارزش سمانتیکی آن عبارت بنامیم.» (5 / P. 149).

آنچه که در سخن فوق جلب توجه می‌کند آن است که نقش سمانتیکی به عنوان خاصیتی که منسوب به یک عبارت است معرفی شده و آن خاصیت چنین مشخص می‌شود که عبارت مورد نظر با هویتی که منطقیاً با آن تناسب دارد، متناظر باشد و به تعبیر دیگر آن خاصیت عبارت است از دلالت کردن عبارت بر هویتی که متناسب با نوع منطقی آن است. این برداشت را از سخن دیگری از دامت نیز می‌توان ملاحظه کرد: او

ضمن تکرار مجدد تعریف «الف» از نقش سمانتیکی، از آن به عنوان جنبه‌ای از عبارت که معین‌کننده ارزش جمله است یاد می‌کند و آن جنبه را در انتساب هویتی که منطقاً متناسب با آن عبارت است می‌داند:

«نقش سمانتیکی یک عبارت که با یک نظریه سمانتیکی به آن منتسب می‌شود، جنبه‌ای است از آن عبارت که در تعیین صدق یا کذب هر جمله‌ای که مشتمل بر آن عبارت است، نقش مستقیم دارد. وقتی همین امر بدین گونه تعبیر شود که هویتی مناسب به عبارت مورد نظر نسبت داده شود در این صورت آن هویت ارزش سمانتیکی آن عبارت را تشکیل خواهد داد» (6 / P. 205).

در مورد نقش سمانتیکی جمله، اگر چه عبارت صریحی از دامت در فرگه: فلسفه زبان ملاحظه نمی‌کنیم، اما در تفسیر فلسفه فرگه نقش سمانتیکی یک جمله را در صادق یا کاذب بودن آن معرفی می‌کند:

«دومین اصل بنیادی نظریه سمانتیک فرگه و مهمترین اصل نسبت به سایر اصول، آن است که نقش سمانتیکی یک جمله تنها عبارت است از صادق یا کاذب بودن آن، یعنی Bedeutung آن جمله ارزش آن است» (5 / P. 161).

و اما تعریف «ب» از نقش سمانتیکی را صرفاً در فرگه: فلسفه زبان ملاحظه می‌کنیم و ظاهراً از تعریف «الف» متفاوت است (در بخش بعد که رابطه نقش سمانتیکی و معنی را بررسی می‌کنم سعی خواهم کرد، نشان دهم که این دو تعریف هماهنگ هستند). در تعریف جدید نقش سمانتیکی یک عبارت مشارکت آن عبارت در تعیین شرایط صدق جمله‌ای تلقی شده است که عبارت مذکور در آن واقع شده است، برخلاف تعریف سابق که مشارکت در تعیین ارزش [صدق یا کذب] آن جمله محسوب شده بود:

«فرض اصلی ما این است که نقش سمانتیکی هر عبارت مشارکتی است که آن عبارت در تعیین شرایط صدق جمله‌ای دارد که عبارت مذکور جزئی از آن است...» (3 / P. 420).

دامت، در تفسیر نظریه دلالت فرگه، به دو رأی اشاره می‌کند که می‌توانند برای درک آن نظریه راهنما تلقی شوند. یکی از آنها همان نقش سمانتیکی است و دیگری رابطه «اسم / مسما» که به عنوان الگویی برای رابطه یک عبارت و مدلول آن معرفی می‌شود:

«ما دو رأی راهنما را که بر نظریه دلالت فرگه حاکم هستند متمایز کردیم. یکی از آنها استفاده از رابطه «اسم / مسما» به عنوان الگویی برای رابطه یک عبارت با مدلولش بود. دیگری تلقی دلالت یک عبارت به عنوان نقش سمانتیکی آن بود، یعنی مشارکتی که آن عبارت در تعیین ارزش یک جمله دارد...» (3 / P. 190).

دامت از دو رأی فوق، گاه به عنوان دو مؤلفه^۱ در نظریه دلالت فرگه یاد می‌کند (3 / P. 210). بجز مواردی که با نامهای تهی^۲ رویه‌رو هستیم (و به‌زودی از آنها بحث خواهد شد)، دو مؤلفه مذکور مکمل یکدیگرند و به عقیده دامت، در نظریه دلالت فرگه به هر دو مؤلفه نیاز است. برداشت ما از مجموعه سخنان دامت در این زمینه آن است که نقش سمانتیکی یک عبارت نشان‌دهنده آن است که عبارت مذکور در تعیین ارزش جمله‌ای که در آن واقع شده است مشارکت دارد و مشارکت مذکور را با دارا بودن خصوصیت دلالت‌کنندگی انجام می‌دهد. از طرف دیگر، خصوصیت دلالت‌کنندگی طیفی از تعبیرات مختلف، مانند رئالیسم، ایده‌آلیسم، نومیالیسم، پراگماتیسم و... را می‌پذیرد، در حالی که نظریه دلالت فرگه یک نظریه رئالیستی است. به همین دلیل، به عقیده دامت، به مؤلفه دوم، یعنی رابطه «اسم / مسما» نیاز است تا نوع رابطه دلالت‌کنندگی را مشخص سازد. او در این زمینه می‌گوید: «تمسک به رابطه «اسم / مسما» به عنوان الگو بیانی است از واقعگرایی فرگه، این باور که تمامی عبارات زبانی ما با اجزائی از واقعیت مرتبط‌اند...» (3 / P. 408).

همان‌طور که ذکر شد، به عقیده دامت، به هر دو مؤلفه در نظریه دلالت فرگه نیاز است: نقش سمانتیکی لازم است، زیرا معین می‌کند هر لفظ دلالت‌کننده چه نقش و مشارکتی را در جمله‌ای که در آن واقع است دارد، یعنی تعیین ارزش آن جمله. اما اینکه لفظی دارای نقش سمانتیکی است کافی نیست. صرف دانستن اینکه کلمه‌ای از عبارات دلالت‌کننده است نوع دلالت‌کنندگی آن را مشخص نمی‌کند، زیرا همان‌طور که ذکر شد دلالت‌کنندگی تعابیر مختلفی را می‌پذیرد. لذا به رابطه «اسم / مسما» نیاز است تا بیان‌کننده آن باشد که مدلولی که لفظ مذکور بر آن دلالت دارد عبارت است از همان مسمای لفظ، یعنی همان هویتی که از آن صحبت می‌شود و بدین ترتیب، دلالت‌کنندگی

از نوع رئالیستی آن را آشکار می‌سازد. از طرف دیگر، به عقیده دامت، صرف استناد به رابطه «اسم / مسمما» در تبیین نظریه دلالت فرگه، اگر چه لازم است، اما کافی نیست، به این معنی که اگر برای هر نوع منطقی از الفاظ، مسمما و مدلولی را تعریف کنیم مشخص نمی‌شود که به دنبال تعریف مذکور نقش آن لفظ در یک جمله و رابطه مدلول آن لفظ با ارزش آن جمله چیست. لذا به مؤلفه دیگر، یعنی نقش سماتیکی نیاز است تا نقش فوق را تبیین کند.

دامت، اغلب از نقش سماتیکی به عنوان «دالت» یاد می‌کند. منظور از دلالت نیز نسبتی است که بین لفظ و مدلول برقرار است. از طرف دیگر، همان‌طور که ملاحظه کردیم، رابطه «اسم / مسمما» به عنوان الگویی برای رابطه دلالت مطرح است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که اولاً بین اصطلاح «نظریه دلالت» و «دالت» تفاوت وجود دارد، بدین معنی که نظریه دلالت شامل دو مؤلفه است، یکی نقش سماتیکی (دالت) و دیگری رابطه «اسم / مسمما». ثانیاً مؤلفه دوم، یعنی رابطه «اسم / مسمما» الگو و توضیحی است برای مؤلفه اول، یعنی نقش سماتیکی (دالت)، به این بیان که دلالت‌کنندگی از نوع رئالیستی آن را ارائه می‌دهد. در نظریه فرگه مسمای (مدلول) اسم خاص، محمول و جمله خبری به ترتیب عبارت‌اند از شیء، مفهوم و ارزش (صدق یا کذب).

تا اینجا از مجموع مطالبی که بیان شد می‌توان عقیده دامت را در مورد نقش سماتیکی یک عبارت به گونه زیر تلخیص کرد:

۱- نقش سماتیکی با دو تعبیر «الف» و «ب» در آثار دامت به کار رفته است، هر چند تعبیر «الف»، بر خلاف «ب»، مکرر به کار رفته است.

۲- نظریه دلالت فرگه شامل دو مؤلفه است: «نقش سماتیکی» (بنا به تعریف «الف») و رابطه «اسم / مسمما» به عنوان الگویی که این نقش را تبیین می‌کند.

۳- بر مبنای تعریف «الف»، نقش سماتیکی اسم خاص عبارت است از تعیین شیئی که مدلول آن است (و به تعبیر دیگر عبارت است از دلالت بر شیئی که مدلول آن است)، نقش سماتیکی محمول عبارت است از درست یا نادرست بودن نسبت دادن آن به هر شیئی و نقش سماتیکی یک جمله عبارت است از صادق یا کاذب بودن آن جمله (و به تعبیر دیگر عبارت است از دلالت کردن بر یکی از ارزشها، زیرا بنا به اصول منطق گزاره‌ها فقط از این طریق است که جمله مورد نظر در تعیین ارزش هر جمله مرکبی که در آن واقع شود مشارکت پیدا می‌کند).

حال با طرح یک مثال بیینیم نقش سماتیک یک اسم خاص مانند «تهران» در یک جمله چیست. جمله «تهران پایتخت ایران است» را در نظر بگیرید. بر مبنای تعریفی که از نقش سماتیک ارائه شد، نقش سماتیک نام «تهران» عبارت است از آن جنبه از نام «تهران» که در تعیین ارزش جمله فوق مشارکت دارد. مشارکت مذکور تبیین می‌شود با متناظر بودن نام «تهران» با شیء منحصر به فردی با ویژگیهایی که شهر تهران باید داشته باشد، مانند فلان تعداد جمعیت داشتن، دارای فلان و بهمان خیابانها بودن، شامل فلان و بهمان دهات اطراف بودن، در جنوب توجال و در دامنه البرز واقع بودن و... (از طرف دیگر، شهری با خصوصیتی از این قبیل که ذکر شد، در واقع مدلول «تهران» است و ارزش سماتیک اسم خاص «تهران» را تشکیل می‌دهد).

تفسیر دامت از رابطه نقش سماتیک و معنی

شبهه تعریف «ب» از نقش سماتیک را از دامت، در مورد معنی ملاحظه می‌کنیم: «معنای یک کلمه... عبارت است از مشارکتی که آن کلمه، دقیقاً از طریق نسبت دادن مدلول خاصی به آن عبارت، در تعیین شرایط صدق جمله‌ای دارد که در آن واقع شده است.» (3 / P. 93).

به نظر می‌رسد تعریف فوق از «معنی»، از یک طرف، به تعریف «ب» از نقش سماتیک شباهت دارد و این به لحاظ آن است که در هر دو تعریف «مشارکت یک عبارت در تعیین شرایط صدق یک جمله» مطرح شده است و از طرف دیگر، به تعریف «الف» از نقش سماتیک شبهه است، زیرا در هر دو موضع «انتساب مدلولی مناسب به یک عبارت» را ملاحظه می‌کنیم (5 / P. 149)، اگر چه در تعریف «الف» این انتساب به‌عنوان بیان‌کننده نحوه مشارکت نقش سماتیک یک عبارت در تعیین ارزش جمله معرفی شده و در تعریف «معنی»، از آن انتساب به‌عنوان نحوه مشارکت در تعیین شرایط صدق یاد شده است.

برداشت ما این است که با انتساب مدلولی مناسب به یک عبارت، آن عبارت هم نقش سماتیک (بنا به تعبیر «الف» از آن) خواهد داشت و هم مشارکت در تعیین شرایط صدق هر جمله‌ای که در آن واقع شده است. در واقع عبارت مورد نظر نقش سماتیک مذکور را از طریق مشارکت در تعیین شرایط صدق آن جمله به دست می‌آورد، زیرا به

نظر می‌رسد صرف اینکه یک عبارت بر مدلولی دلالت داشته باشد، یعنی از عبارات دلالت‌کننده^۱ باشد، در تعیین ارزش جمله‌ای که در آن واقع است کافی نمی‌باشد (اگر چه لازم است) و معین شدن ارزش آن جمله وابسته به آن است که مدلول عباراتی که تشکیل‌دهنده آن جمله هستند نیز وجود داشته باشند، یعنی بر مبنای چگونگی واقعیات جهان، ارزش جمله مورد نظر معین می‌گردد. نقش دلالت‌کنندگی آن عبارت این است که معین می‌کند تحت چه شرایطی آن جمله ارزش (صدق یا کذب) دارد و یا می‌تواند داشته باشد (در مورد این دو تفسیر از «شرایط صدق» توضیح داده می‌شود) و این به منزله تعیین شرایط صدق آن جمله می‌باشد. در اینجا سخنی را از دامت در تأیید برداشت فوق ملاحظه می‌کنیم: «...نقش سمانتیکی (دلالت) هر عبارتی تماماً در خدمت مشخص کردن شرایط صدق جمله‌هایی قرار دارد، که آن عبارت در آنها می‌تواند واقع شود» (5 / P. 417).

مثلاً در جمله «تهران پایتخت ایران است»، بر طبق مطالبی که گفته شد، نقش سمانتیکی نام «تهران» با دلالت داشتن آن نام بر شهری با مشخصاتی که از شهر تهران ذکر شد مشخص می‌شود. نقش سمانتیکی عبارت محمولی «...پایتخت ایران است» مشخص می‌شود به وسیله اینکه نسبت دادن آن به هر شیئی درست یا نادرست باشد. بدین ترتیب، شرایط صدق جمله فوق مشخص می‌شود، یعنی معلوم می‌شود جمله مذکور تحت چه شرایطی یکی از ارزشها را دارد (می‌تواند داشته باشد): جمله فوق وقتی صادق است که مدلول نام «تهران» از مصادیق مفهوم پایتخت ایران بودن باشد و در صورتی کاذب است که مدلول نام «تهران» از مصادیق آن مفهوم نباشد و در صورتی نه صادق و نه کاذب است که به طور کلی نام «تهران» مدلول نداشته باشد (در مورد اخیر بین نظر دامت و فرگه اختلافی وجود دارد که در ادامه بیان خواهد شد).

بدین ترتیب، می‌توان از سخنان دامت چنین استنباط کرد که نقش سمانتیکی یک عبارت در تعیین ارزش یک جمله از طریق تعیین شرایط صدق آن جمله متحقق می‌شود. لذا دو تعریف «الف» و «ب» از نقش سمانتیکی، که در بخش قبل ذکر شد، هماهنگ می‌باشند.

اما هنوز دقیقاً رابطه معنی و نقش سمانتیکی مشخص نشده است. قبلاً گفته شد وقتی یک عبارت بر مدلولی دلالت داشته باشد، دارای نقش سمانتیکی است. سخنانی را از دامت می‌توان ملاحظه کرد که معنی را عبارت از شیوه‌ای می‌داند که آن نقش سمانتیکی (دلالت) مشخص می‌شود. قبلاً سخنی از دامت را در این مورد ملاحظه کردیم (همان) و ذیلاً سخن دیگری که مؤید مطلب فوق است ملاحظه می‌کنیم:

«معنایی را که گوینده‌ای فرضی به یک کلمه نسبت می‌دهد طریقه‌ای است که با آن فرض می‌کند کلمه مذکور مشارکت در تعیین ارزش هر جمله‌ای دارد که در آن واقع شده است» (5 / P. 108).

مثلاً در همان مثال «تهران پایتخت ایران است»، گفته شد نقش سمانتیکی نام «تهران» در دلالت کردن بر شیء منحصر به فردی به عنوان مدلول آن نام معین می‌شود. نام «تهران» از طریق دلالت بر آن شیء منحصر به فرد است و در تعیین ارزش جمله فوق مشارکت دارد. حال آن دلالت می‌تواند به طرق مختلفی صورت پذیرد، و به تعبیر دیگر، مدلول نام «تهران» می‌تواند به طرق مختلفی معرفی گردد که هر یک در قالب توصیفی معین^۱ بیان می‌شود، مانند بزرگترین شهری که در جنوب توجال است، یا بزرگترین شهری که در دامنه جنوبی البرز واقع است، یا... هر کدام از خصوصیات که منحصرأ شهر تهران دارا می‌باشد (هر توصیف معین در مورد تهران) و یا مجموعه آنها می‌تواند طریقی باشد برای معرفی مدلول نام «تهران» و هر کدام از آن طرق مبین معنای نام «تهران» است. البته لازم نیست که معنای هر اسم حتماً در قالب توصیف معین بیان شود. مثلاً در جمله «من در شهر تهران زندگی می‌کنم» ضمیر «من» در نظریه فرگه مقام اسم خاص را دارد، اگر چه با توجه به وضعیت و موقعیت اظهار آن و اینکه گوینده آن چه شخصی است مدلول آن ضمیر مشخص می‌گردد. اما به هر حال هر کسی خودش را می‌شناسد و از خود معرفتی دارد، ولی واضح است که این معرفت الزاماً در قالب توصیف معین حاصل نشده است، زیرا حتی کودکان نیز این شناسایی را دارند، با اینکه از توصیف معین و دستور زبان اطلاعی ندارند. علاوه بر این، فرگه معتقد است وقتی کسی از ضمیر «من» در جمله‌ای استفاده می‌کند معنای خاصی را از آن جمله درک می‌کند که کاملاً اختصاصی است و دیگران با او در درک آن معنا شریک نمی‌باشند:

«حال هر کس به نحوی خاص و بدوی برای خودش معرفی شده است که از آن طریق برای هیچ کس دیگری معرفی نمی‌شود. بنابراین، وقتی دکتر لابن این معنا را که مجروح شده است درک می‌نماید، احتمالاً آن معنا را براساس همین طریق [خاص] و بدوی که از آن طریق برای خودش معرفی شده است، قرار می‌دهد و تنها شخص دکتر لابن می‌تواند معانی جمله‌هایی را که از این طریق بیان می‌شوند درک کند» (9 / P. 12-13).

البته نظریه فرگه در مورد معنی و دلالت ضمایر چندان واضح نیست و ما نیز در اینجا در صدد تبیین آن نیستیم؛ فقط هدف از توجه به بحث ضمیر در این مقام این است که به نظر می‌رسد می‌توان از این سخن فرگه چنین استنباط کرد که وقتی درک ضمیر «من» برای هرکس طریقی خاصی را می‌طلبد، لزومی ندارد که معنای آن ضمیر به‌عنوان توصیف معین تعیین شود، زیرا در این صورت هر کس آن توصیف معین را درک می‌کرد آن معنا را درک خواهد کرد و دیگر درک آن مختص به شخص گوینده نمی‌بود.

بدین ترتیب، می‌توان گفت از نظر دامت در هر موضعی که یک کلمه معنا داشته باشد به منزله این است که نحوه‌ای از دلالت بر مدلول برای آن کلمه وجود دارد و لذا آن کلمه نقش سمانتیکی نیز خواهد داشت هر چند که مسمای آن کلمه موجود نباشد. به این نکته، دامت در سخن زیر اشاره دارد:

«چکیده بحث ما این بوده است که تمایز مفیدی بین داشتن معنای (کاملاً مشخص) و داشتن نقش سمانتیکی برای عبارات نمی‌توان قایل شد...

از آنجا که به نظر معقول می‌آید که اجازه دهیم اگر هر قسمتی از یک عبارت مرکب فاقد نقش سمانتیکی بود، کل آن عبارت مرکب نیز فاقد نقش سمانتیکی خواهد بود، نتیجه می‌شود که اگر یک اسم معنای معینی داشته باشد، نقش سمانتیکی نیز دارد، هر چند ممکن است فاقد مسما باشد» (3 / P. 427-428).

البته می‌توان عکس این مطلب را نیز بیان کرد، به این معنی که اگر عبارتی دارای نقش سمانتیکی بود، دارای دلالتی بر مدلولی است که مناسب با نوع منطقی آن عبارت است. از طرف دیگر، فرض اینکه دلالت گفته شده به نحوی خاص معین شده است، معقول به نظر می‌رسد. آن نحوه خاص نیز، طبق تعریف، معنای آن عبارت را تشکیل می‌دهد. مثلاً، در همان جمله‌ای که در مورد «تهران» گفته شد، اگر فرض کنیم نام «تهران» دارای نقش سمانتیکی است، یعنی با شهری به‌عنوان مدلول «تهران» متناظر باشد، در

این صورت می‌توان گفت تناظر یا دلالت گفته شده از طریق توصیفهای معینی که شهر تهران را معرفی می‌کنند صورت می‌پذیرد و همان‌طور که ذکر شد آن توصیفها تشکیل‌دهنده معنای نام «تهران» می‌باشند. یا مثلاً در جمله «رستم بزرگترین پهلوان ایران باستان بود» با فرض اینکه نام «رستم» دارای نقش سماتیکی باشد در این صورت بر فردی به‌عنوان مدلول نام «رستم» دلالت می‌کند. حال این دلالت می‌تواند از طریق توصیفهای معینی که آن مدلول را معرفی می‌کنند، صورت پذیرد. مانند: پدر سهراب، پسر زال، صاحب رخس و... هر یک از این توصیفها یا مجموعه آن می‌تواند تشکیل‌دهنده معنای نام «رستم» باشد.

از طریق دیگری نیز می‌توان به این نتیجه رسید: اگر عبارتی نقش سماتیکی داشت، به منزله آن است که در تعیین شرایط صدق جمله‌ای که شامل آن عبارت است مشارکت دارد. از طرف دیگر، بنا به تفسیر دامت از فرگه، شرایط صدق یک جمله همان معنای جمله است (5 / P. 71) و نیز معنای جمله متشکل است از معنای اجزای جمله (5 / P. 25) بنابراین، در صورت وجود نقش سماتیکی برای یک عبارت، آن عبارت دارای معنی نیز هست.

بدین ترتیب، می‌توان گفت از نظر دامت شرط لازم و کافی جهت اینکه عبارتی دارای نقش سماتیکی باشد آن است که معنی داشته باشد.

لازمه سخن دامت آن است که اگر اسمی مدلول نداشت، اما دارای معنی بود، نقش سماتیکی نیز دارد و براساس آنچه که در تعریفهای «الف» و «ب» از نقش سماتیکی ذکر شد نتیجه می‌شود که این اسم در تعیین شرایط صدق و نیز ارزش جمله‌ای که در آن واقع است مشارکت خواهد داشت و این امر به منزله آن است که آن جمله دارای شرایط صدق و ارزش (صدق یا کذب) می‌باشد. اما آنچه که از نظریه فرگه مسلم است آن است که اگر اسمی که فاقد مدلول است در جمله‌ای واقع شود آن جمله نیز بی‌ارزش خواهد شد. حال جای سؤال است که آیا در این صورت جمله مذکور می‌تواند شرایط صدق داشته باشد؟

در مورد چنین جمله‌هایی به نظر می‌رسد اختلافی بین رأی دامت و فرگه وجود دارد، اما قبل از پرداختن به آن لازم است منظور از «شرایط صدق» معلوم گردد. آنگاه براساس آن می‌توان تفاوت رأی دامت و فرگه را تبیین کرد.

در آثار فرگه معنای جمله خبری به‌طور صریح با شرایط صدق آن جمله یکی معرفی نشده است. اما در بخش شماره ۳۲ از جلد اول کتاب قوانین اصلی حساب سخنی را از فرگه ملاحظه می‌کنیم که می‌تواند اشاره‌ای به این‌همانی این دو باشد (و البته صرفاً در همانجا تعبیر فوق را از وی ملاحظه می‌کنیم) سخن فرگه چنین است:

«هر نام از یک ارزش [یک جمله] یک، مفهوم یک جمله، را بیان می‌کند. یعنی بر مبنای اصولی که [در مورد هر یک از انواع منطقی عبارات] مقرر کردیم معین است تحت چه شرایطی آن نام بر صدق دلالت دارد. معنای این نام - مفهوم آن جمله - عبارت است از این معنا که آن شرایط متحقق شده‌اند» (8 / P. 89-90).

به نظر می‌رسد، از این سخن فرگه منظور دقیق از اصطلاح «شرایط صدق» چندان مشخص نمی‌شود. لذا در اینجا دو احتمال را در نظر می‌گیریم و لوازم هر یک را بررسی می‌کنیم.

۱- «شرایط صدق» عبارت است از شرایطی که متحقق است برای اینکه جمله‌ای یکی از ارزشها را بالفعل دارا باشد. بدین ترتیب، بر طبق نظریه فرگه، این شرایط از این قرارند:

الف - تمامی اجزای جمله دارای معنی باشند.

ب - تمامی اجزای جمله دارای مدلول باشند.

بنابراین، در مورد جمله‌هایی نظیر جمله «ارستم بزرگترین پهلوان ایران باستان بود» باید گفت به علت اینکه نام «ارستم» فاقد مدلول است، شرط دوم متحقق نشده است و لذا این جمله فاقد شرایط صدق به این اعتبار و نیز، به عقیده فرگه، بی‌ارزش خواهد بود. در این صورت مشارکت مثلاً نام «ارستم» در تعیین شرایط صدق و ارزش (جمله) منتفی خواهد بود. لذا بر اساس مطالبی که گفته شد نتیجه می‌شود این اسم نقش سمانتیکی ندارد. علی‌رغم اینکه جمله فوق بر اساس تعریفی که از شرایط صدق ذکر شد فاقد شرایط صدق است، به عقیده فرگه دارای معنی است. لذا در این حالت شرایط صدق و معنی معادل یکدیگر نمی‌توانند باشند. اما ظاهراً می‌توان از سخن فرگه در بخش شماره ۳۲ از قوانین اصلی حساب چنین استنباط کرد - و دامت نیز همین استنباط را دارد - که معنای جمله خبری معادل شرایط صدق آن است و لذا به نظر می‌رسد عقیده فرگه با تعریف دومی که ذیلاً از شرایط صدق ذکر خواهد شد مطابقت بیشتری داشته باشد.

۲- «شرایط صدق» عبارت است از شرایطی که باید متحقق شود تا جمله‌ای بتواند ارزش داشته باشد.

آنچه که در تعریف فوق جلب نظر می‌کند آن است که داشتن *بالفعل* یکی از ارزشها برای آنکه جمله‌ای دارای شرایط صدق باشد شرط نیست (شرطی که در مورد تعریف اولی که گذشت صادق است). در واقع این امر بستگی به موجودیت مدلول اجزای جمله و به تعبیر دیگر، بستگی به واقعیات جهان دارد، اما همین که الفاظ به کار رفته در جمله به گونه‌ای باشند که بتوان وجود مدلول متناسب با نوع منطقی آنها را فرض کرد و از این حیث منعی در کار نباشد، برای تحقق شرایط صدق آن جمله کافی است. بر این اساس می‌توان گفت در مورد تعریف دوم از شرایط صدق، آن شرایط به قرار ذیل است: الف - اجزای آن جمله معنی داشته باشند.

ب - فرض اینکه اجزای آن جمله می‌توانند دارای مدلول باشند قابل طرح باشد.

بدین ترتیب، جمله «رستم بزرگترین پهلوان ایران باستان بود» دارای شرایط صدق است، زیرا با اینکه نام «رستم» مدلول ندارد، اما فرض اینکه چنین مدلول با چنان خصوصیتی که قبلاً در مورد رستم ذکر شد می‌توانست وجود داشته باشد، قابل طرح است. بنابراین، می‌توان گفت نام «رستم» در این مثال در تعیین شرایط صدق و نیز در تعیین ارزش آن جمله مشارکت دارد، یعنی دارای نقش سماتیکی است. معین شدن شرایط صدق و ارزش در این حالت بدین معنی است که مشخص می‌شود تحت چه شرایطی جمله فوق می‌تواند یکی از ارزشها را داشته باشد: اگر نام «رستم» مدلولی داشته باشد که مصداقی است از مفهوم «بزرگترین پهلوان ایران باستان بودن»، در این صورت جمله فوق صادق خواهد بود و اگر آن مدلول مصداق آن مفهوم نباشد، در این صورت جمله فوق کاذب خواهد بود و اگر به‌طور کلی نام «رستم» مدلول نداشت - که مثال فوق از همین قسم اخیر است - در این صورت جمله نه صادق است و نه کاذب. در اینجا ممکن است این سؤال پیش بیاید که چگونه یک جمله دارای شرایط صدق است، اما در عین حال نه صادق است و نه کاذب؟ در پاسخ باید گفت معنای دوم از شرایط صدق می‌تواند چنین نتیجه‌ای را به دنبال داشته باشد، زیرا بنا به معنای گفته شده (در صورتی که مورد قبول فرگه باشد، زیرا همان‌طور که ذکر شد از جانب فرگه تصریحی در این خصوص ملاحظه نمی‌شود) جمله‌ای دارای شرایط صدق است که بتواند صادق

یا کاذب باشد نه اینکه حتماً بالفعل صادق یا کاذب است، زیرا از نظر فرگه اینکه جمله‌ای بالفعل یکی از ارزشها را داشته باشد بستگی به موجودیت مدلول اجزای جمله، و به تعبیر دیگر، بستگی به وضعیت واقعی جهان دارد.

تا بدین جا، بر مبنای تعریف دوم از شرایط صدق، بین سخن فرگه و دامت هماهنگی وجود دارد، اما به عقیده فرگه حالت اخیر، یعنی «نه صادق و نه کاذب»، به منزله آن است که جمله به طور کلی بی ارزش است علی‌رغم اینکه شرایط صدق را دارد، به این معنی که جمله می‌تواند صادق یا کاذب باشد و شرایط صدق آن دقیقاً معین می‌کند چه اموری باید متحقق شوند تا آن جمله صادق یا کاذب باشد، ولی شرط لازم برای متحقق بودن این امور ارضا نشده است، یعنی در واقع موجودی که می‌توانست وجود داشته باشد، وجود ندارد. مبنای عقیده فرگه نیز اعتقاد او به منطوق دو ارزشی است در حالی که به عقیده دامت همین حالت به عنوان ارزش سومی از ارزشها تلقی می‌شود و لذا عقیده او با منطق سه ارزشی منطبق است.

بدین ترتیب، می‌توان گفت دامت و فرگه هم عقیده هستند در اینکه شرط لازم و کافی جهت آنکه جمله‌ای بتواند یکی از ارزشهای حقیقتی را داشته باشد آن است که دارای شرایط صدق باشد (بنا به تعریف دومی که از آن ذکر شد و بنا بر اینکه تعریف مذکور مورد قبول فرگه باشد)، اما اختلاف آن دو در آن است که برای آنکه جمله‌ای بالفعل یکی از ارزشها را داشته باشد فرگه وجود شرایط صدق را لازم (و نه کافی) می‌داند و موجودیت مدلول اجزای جمله را نیز شرط کافی تلقی می‌کند، اما دامت وجود شرایط صدق به این اعتبار را شرط لازم و کافی می‌داند.

دلیل دامت برای اینکه جمله‌های شامل اسامی خاص تھی نظیر «رستم بزرگترین...» دارای ارزش سومی هستند آن است که با چنین جمله‌هایی می‌توان اعمال زبانی نظیر اعلام تصدیق، سؤال کردن، فرمان دادن و... انجام داد (3 / P. 403)، و از این حیث هیچ تفاوتی بین این نوع از جمله‌ها با جمله‌هایی که اجزای آنها دارای مدلول هستند وجود ندارد. بدین ترتیب، الفاظ به کار رفته در این جمله‌ها دارای نقش سمانتیکی بوده و بنابراین، در تعیین ارزش آن جمله مشارکت خواهند داشت و لذا می‌باید برای چنین جمله‌هایی ارزش سومی قایل شد.

برداشت ما از نظریه فرگه آن است که فرگه نیز وجود نقش سمانتیکی برای اجزای چنین جمله‌هایی را می‌تواند بپذیرد. اما بر اساس تعریف دومی که از «شرایط صدق» ذکر شد، مثلاً در جمله «رستم بزرگترین...» نقش سمانتیکی نام «رستم» آن است که بتوان مدلولی با خصوصیتی که از رستم در شاهنامه آمده است برای آن اسم فرض کرد، اما اینکه آن مدلول وجود هم دارد بحث دیگری است و به واقعیات جهان مرتبط است و ربطی به نقش سمانتیکی ندارد.

تلقی ما از نظریه فرگه این است که به عقیده او چنین نیست که با جمله‌هایی نظیر جمله فوق نمی‌توان تصدیق یا سؤال یا...، یعنی اعمال زبانی انجام داد، اما اینکه جمله‌ای را به صورت تصدیقی بیان کنیم به منزله آن نیست که آن جمله حتماً ارزشی هم دارد. وقتی گوینده‌ای به بیان معنای یک جمله اکتفا نکند و بخواهد آن معنا را نیز تصدیق کند، در این حالت وجود مدلول را برای اجزای جمله ضروری دانسته و آن مدلولها را فرض می‌کند، اما این امر به معنای آن نیست که با صرف فرض موجودیت مدلول اجزای آن جمله و تصدیق آن جمله، جمله مذکور دارای ارزش نیز می‌گردد. مثلاً ممکن است شخصی اطلاع نداشته باشد که رستمی در جهان نبوده است و می‌پندارد چنین شخصیتی وجود داشته است و جمله «رستم بزرگترین پهلوان ایران باستان بود» را به گونه تصدیقی بیان می‌نماید. اما این امر موجب نمی‌شود که جمله مذکور، بدون در نظر گرفتن واقعیات جهان، دارای ارزش گردد. از نظر فرگه به نظر می‌رسد این حالت به روان‌شناسی (باورها، اعتقادات، دانش) گویندگان بستگی داشته باشد و نه به مقام منطقی جمله. به هر حال، برداشت ما از نظریه فرگه آن است که صرف میسر بودن انجام اعمال زبانی در مورد یک جمله شرط کافی وجود ارزش برای این جمله نیست.

و اما در مورد جمله‌هایی نظیر «تهران امید داشت قرینه شود» می‌توان گفت که نظریه فرگه و دامت با هم هماهنگی دارد، به این بیان که به علت اینکه عبارت «امید داشت قرینه شود» مفهوم و معنای محصلی ندارد، جمله فوق فاقد معنی و نیز نقش سمانتیکی می‌باشد و در واقع شرایطی را نمی‌توان لحاظ کرد که در تحت آن شرایط، جمله فوق حتی بتواند یکی از ارزشها را داشته باشد.

نتیجه

نظر دامت مبنی بر معادل بودن نقش سمانتیکی و معنی می‌تواند مورد قبول فرگه باشد، به این بیان که اگر لفظی از عبارات دلالت‌کننده باشد نحوه دلالت کردن آن لفظ تشکیل‌دهنده معنای آن خواهد بود، یعنی هر عبارت دلالت‌کننده‌ای معنی دارد و برعکس، هر عبارتی که معنی داشت از عبارات دلالت‌کننده خواهد بود.

معنای جمله خبری می‌تواند به عنوان شرایط صدق آن جمله تلقی شود، اما شرایط صدق دو تفسیر می‌پذیرد: ۱- شرایطی که متحقق است برای اینکه جمله‌ای بالفعل یکی از ارزشها را داشته باشد. ۲- شرایطی که باید متحقق باشد برای اینکه جمله‌ای بتواند یکی از ارزشها را دارا باشد. تفسیر دوم متناسب با نظریه فرگه می‌باشد نه تفسیر اول. بنابراین، بنا به تفسیر دوم، جمله‌هایی که دارای اسم فاقد مدلول هستند نیز شرایط صدق خواهند داشت، هر چند، بنا به رأی فرگه، متصف به صدق یا کذب نمی‌شوند.

اما دامت صرف انجام دادن اعمال زبانی از قبیل اعلام تصدیق، فرمان دادن، سؤال کردن و... را برای اینکه عبارت یا جمله‌ای دارای نقش سمانتیکی باشد کافی می‌داند و از طرف دیگر، وجود نقش سمانتیکی را برای اتصاف یک جمله به ارزش (صدق یا کذب) کافی می‌داند. براین اساس، از نظر دامت، به لحاظ اینکه با جمله‌ای که دارای اسم فاقد مدلول است می‌توان اعمال زبانی انجام داد، این نوع جمله‌ها دارای ارزش سومی خواهند بود: «نه صادق و نه کاذب»، یعنی نظریه وی منجر به پذیرش منطق سه ارزشی خواهد شد. اما عقیده دامت نمی‌تواند مورد پذیرش فرگه باشد، زیرا از نظر وی صرف انجام دادن اعمال زبانی و در واقع صرف فرض مدلول برای عبارات و جمله‌ها، آنها را دارای مدلول نمی‌کند و این امر وابسته به واقعیات عالم است. از این حیث صرف وجود نقش سمانتیکی، یعنی صرف دلالت داشتن الفاظ، برای اتصاف یک جمله به ارزش (صدق یا کذب)، اگرچه لازم است، اما کافی نمی‌باشد و وجود مدلول الفاظ نیز لازم است. بدین ترتیب، از نظر فرگه جمله‌های شامل اسامی فاقد مدلول، خود نیز فاقد ارزش خواهند بود و «نه صادق و نه کاذب» به عنوان ارزش سومی از ارزشها تلقی نخواهد شد، یعنی عقیده فرگه با منطق دو ارزشی تطابق دارد.

در واقع تفاوت برداشت ما و دامت، به نظریه معناداری^۱ فرگه نیز مربوط می‌شود:

اگر بپذیریم جمله‌ای می‌تواند متصف به صدق یا کذب شود که معنادار^۱ باشد، در این صورت با این سؤال روبه‌رو خواهیم شد که معنا داشتن یک جمله از دیدگاه فرگه چه تفسیری دارد؟ برداشت دامت آن است که اگر اجزای تشکیل دهنده یک جمله معنی داشته باشند خود جمله نیز معنی دارد و در این صورت می‌تواند متصف به یکی از ارزشها شود. مثلاً، جمله «ارسطو فیلسوف بود» دارای معنی و صادق است و «ارسطو فیلسوف نبود» نیز با معنی و کاذب است و جمله «ارستم با سهراب جنگید» نیز با معنی است و لذا متصف به یک ارزش می‌شود، اما به علت اینکه اسامی به کار رفته در آن مصداق ندارند، به عقیده دامت، آن جمله ارزش سومی، یعنی «نه صادق و نه کاذب»، دارد. اما فرگه تصریح به منطوق دو ارزشی دارد:

«منظورم از ارزش یک جمله این حالت است که جمله صادق یا کاذب است.

ارزش دیگری وجود ندارد» (7 / P. 63).

بنابراین برداشت ما آن است که اگر بخواهیم قول به منطوق دو ارزشی را برای فرگه حفظ کنیم می‌باید نظریه معناداری وی را به گونه دیگری، غیر از آنچه که دامت مطرح می‌کند، تفسیر کنیم تا با آن منطوق سازگار باشد. بدین ترتیب، معنی داشتن عبارت است از معنای عبارات به انضمام مدلول عبارات^۲. حال به علت اینکه در جمله «ارستم با سهراب جنگید»، علی‌رغم اینکه مفهومی از آن قابل درک است، اسامی درون آن مصداق ندارند، پس آن جمله معنا ندارد و لذا از اساس جزء جمله‌هایی نخواهد بود که متصف به صدق یا کذب می‌شوند، یعنی در مورد ارزش (صدق یا کذب) چنین جمله‌هایی نفیاً و اثباتاً نمی‌توان سخنی گفت، و این درست همان چیزی است که فرگه درصدد بیان آن است. چنین جمله‌هایی کاربرد علمی ندارند اگر چه از آنها می‌توان در موضوعات هنری از قبیل شعر و تئاتر و... استفاده کرد.

۱- meaning این تعبیر از معنا را با حروف سیاه نشان دادیم تا با آن تعبیری که تاکنون از معنی داشته‌ایم، یعنی sense متفاوت باشد، هرچند دامت آنها را یکی می‌داند. منظور از این تعبیر در چند سطر بعد معلوم می‌شود.

2- Meaning = Sense + Referent

منابع

- ۱- صمدی علی‌آبادی، یوسف. «زبان حقیقت و حقیقت زبان»، ارغنون، ش ۷ و ۸، پاییز و زمستان ۱۳۷۴.
- ۲- فرگه، گوتلوب. (۱۸۹۲)، «درباره معنی و مصداق»، ترجمه منوچهر بدیعی، فرهنگ، کتاب دوم و سوم، بهار و پاییز ۱۳۶۷.
- 3- Dummett, Michael. (1973). *Frege: Philosophy of Language*, 2nd. ed., London, Duckworth.
- 4- Dummett, Michael. (1978). *Frege's Distinction between Sense and Reference*, "Truth and other Enigmas", HUP, US.; reprinted in, "Sense and Reference in Frege's Philosophy", Vol. 4, 1st, prt., ed. Sluga H., Garland Publishing Inc., US., 1993.
- 5- Dummett, Michael. (1981). *The Interpretation of Frege's Philosophy*, 1st. ed., US., HUP.
- 6- Dummett, Michael. (1984). *An Unsuccessful Dig*, Philosophical Quarterly, No. 34; reprinted in "FREGE Tradition & Influence", 2nd. prt., ed. Wright c., Basil Blackwell Inc., UK., 1984, reprinted and revised in "Frege and other philosophers", 2nd. prt., ed. Dummett M., OUP., Oxford, 1991.
- 7- Frege, Gottlob. (1892). *On Sense and Reference*, "Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege", 3rd. ed., eds., Geach P., T., & Black M., Basil Blackwell, Oxford, 1952.
- 8- Frege, Gottlob. (1893). *The Basic Laws of Arithmetic*, Vol. 1, 2nd. prt., trans. & ed. Furth M., US., University of California Press., 1964.
- 9- Frege, Gottlob. (1918). *Thought*, "Logical Investigations", 1st.pub., ed. Geach, P.T., trans. Geach P.T., Yale University Press., New Haven, 1977; reprinted as *The Thought: A Logical inquiry* in "Philosophical Logic", Trans. Quinton A.M. & M., 6th prt., ed. Strawson P.F., OUP., Oxford, 1967, reprinted in "Essays on Frege", 2nd.prt.,ed., Klemke E.D., University of Illinois Press., US., 1968.